

بحث روز: قلم سرخ، زبان سرخ، خط سرخ

علی ناظر

لیک با حق می برد، جمله یکی است
موسیقی با موسیقی در جنگ شد
موسی و فرعون دارند آشتی

اختلاف مومن و کبر و جهود
ما بر او چون میوه ای نیم خام

زانکه در خامی نشیند کاخ را
سست گیرد شاخها را بعد از آن
تا جنینی کار خون آشامی است

هر نبی و هر ولی را مسلکی است
چون که بیرنگی اسیر رنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی

از نظرگاهست ای مغز وجود
این جهان همچون درخت است ای کرام

سخت گیرد خامها مر شاخ را
چون بیخت و گشت شیرین لب گزان
سختگیری و تعصب خامی است

مولوی

قاعدتاً یک روشن بین و اندیشمند، نمی تواند اندیشه و راهیابی فکرش را در غل و زنجیر نگاه دارد. چرا که زندانی کردن فکر و اندیشه، وی را به تاریکی می کشاند. روشنفکر، محتاج است که بیندیشد و نتیجه اندیشیدنش را با دیگران سهیم شود، وگرنه روشنفکر نیست. شاید بتوان در این نقطه، تفاوت "مبارز" و روشنفکر، در مفهوم عام آن را، تشخیص داد. یک مبارز متعلق به خودش نیست. رهنمودش از آرمانش سرچشمه می گیرد، و راندمان کارش در تشکیلات و سازمانی مشخص متجلی می شود. حال آن که روشنفکر، یک فرد است. یک انسان وابسته به اندیشه و تجارب برخاسته از اندیشه اش است. به کسی تعلق ندارد، به خودش هم متعلق نیست. تعلق وی به "اندیشیدن" است. رهبرش اندیشه، و راندمانش، کنکاش است.

پارادوکس و دوگانگی زمانی پیش می آید که روشنفکر سمت و سوی سیاسی می گیرد و اجازه می دهد مفاهیم مبارزه سیاسی در پروسه اندیشیدن وی تأثیرگذار باشد، و در نتیجه، راندمان تفکر، متأثر از چالشی می شود که مبارز و مبارزه در جلوی روی وی می گذارد. پارادوکس در اینجاست که از یک طرف بایستی آزاد باشد تا بیندیشد، و از طرف دیگر بایستی بپذیرد که دست و پا و زبان و قلم و فکر کردن و وجود آزادش، در غل و زنجیر پیچیده شود، تا که "خلق" آزاد شود و "آزادی" رها گردد. مبارز بر روی "تعهد" انگشت می گذارد و روشنفکر بر روی تعریف "تعهد".

"مبارز" تأکید دارد که هر کلامی سیاه است، مگر آنکه در راستای اهداف مشخص سیاسی، از زبان و قلم جاری شود. و نتیجه می‌گیرد که روشنفکر باید متعهد باشد.

روشنفکر به معانی واژه‌ها می‌پردازد و می‌پرسد: تعهد از دیدگاه چه کسی؟ معیار و محک چیست؟ جواب مبارز به این سؤال روشن و قاطع است: رهبری، ایدئولوژی، تشکیلات و همه و همه اینها برای خلق، برای رهایی خلق، ولی روشنفکر به این سادگی به جواب نمی‌رسد. به نظر وی، این گونه فرموله کردن نمایی از خودمحوری است. انعطاف ندارد، ترس‌آفرین است. ترس از فردا، ترس از تکرار تاریخ، ترس از نیایش تک محوری و تک خواهی. و مهمتر از همه ترس از بیگانه شدن با اندیشیدن. بیگانه شدن تدریجی با آزادی بیان. و یادآور می‌شود که مگر همین خمینی نبود که می‌گفت "اقتصاد مال خراست"، و تمامی متخصصان و متفکران را با همین چوب، به یکسان می‌راند؟ مگر همینها نیستند که متفکران را مجبور به سکوت می‌کنند تا که در روز موعود، "آگاهی" وجود نداشته باشد؟ آیا نباید تفاوتی بین مبارز و مبارزکش باشد؟ این مختص به اندیشه ای ارتجاعی است که تأکید می‌کند:

مرز خودتان را بشناسید، از حد خودتان تجاوز نکنید، خلاف گفتن، افترا زدن، دروغ، شایعه پراکنی کردن، ایجاد اختلاف و دوپیت در بین مردم کردن، تردید و دودلی در مردم ایجاد کردن، تشمت بین مردم به وجود آوردن، اینها شایسته جراید و مطبوعات کشور جمهوری اسلامی نیست... کمی جلوتر بروم، مقدسات اسلام را حفظ کنید... حریم خودتان را بشناسید، رعایت بکنید... (یزدی، نماز جمعه تهران، نقل از رادیو رژیم، ۷ فروردین ۱۳۷۷).

همان طوری که می‌بینیم اینها می‌خواهند "مرز" و "حد" و "حریم" بشناسیم. حال آن که، عرف آزادی بیان، قلم و اندیشه، حکم نمی‌کند که برای ایراد هر گفته و نوشته ای به مراجع ذیصلاحی مراجعه کرده و کسب تکلیف شود. این درست است که نایستی خلق را فراموش کرده و رهایی را در واپسین لغات جست، ولیکن بایستی به تاریخ و رویدادهای واقعی هم توجه داشت. روشنفکر می‌خواهد "آزادانه" بیندیشدن و انسان را به اندیشیدن دعوت می‌کند.

از طرف دیگر، همین اندیشیدن است که به شناخت ظالمان عمامه به سر که "آزادی" را در بند کشیده و "آزادی" ستانان را سر بریده اند، می‌انجامد. گاهی نیز روشنفکر را متقاعد می‌کند که خود را به منطق "مبارز" تسلیم کند، می‌پذیرد که نباید هر مطلبی را بیان کند؛ سرانجام پایبند می‌شود؛ کلام خود را "سیاه" توصیف می‌کند؛ و قلم سرخ را بر کلام می‌کشد، تا که زبان سرخ، سر سبز مبارز را بر باد ندهد. می‌شود یک "روشنفکر متعهد"، متعهد به یک تشکیلات سیاسی.

ولی تمامی روشنفکران "تعهد" را در این چارچوب ندیده و نمی‌پذیرند. آنها خود را به اندیشیدن متعهد می‌دانند، آزادی اندیشه را بالاتر از هر هدف دیگری قرار می‌دهند و به هرگونه غل و زنجیری اعتراض می‌کنند. "مبارز" اینها را "روشنفکران نم کشیده می‌خواند، و روشنفکر، آنان را متعصب و تک بعدی. و عاقبت، از هم جدا می‌شوند و مبدل می‌شوند به دو قطب

خودمحور. حال آن که باید به هم نزدیک می شدند. هر دو فراموش می کنند که "آزادی" نقطه اشتراک آنهاست، و نه نقطه تمایز آنها. نقطه تمایز آنها روش مبارزه است. هیچ کدام موقعیت فکری دیگری را درک نمی کند. "تعصب" محور می شود. مبارز فراموش می کند که، در روز نخست، این "آزادی اندیشه" بود که وی را به مبارزه طلبید، و از او "مبارز خلق" ساخت. وی ناخواسته فراموش می کند که نهادن غل و زنجیر بر آزادی بیان، آزادی فکر و آزادی عمل، همان نتیجه ای را به بار خواهد آورد که علیه آن به مبارزه برخاسته است. از طرف دیگر، روشنفکر فراموش می کند که فکر بدون تحرک، به صرف اندیشیدن، زیباترین برکه ها را به باطلاق تبدیل خواهد کرد، و اگر اندیشیدن نتیجه ای برای انسانها نداشته باشد، تفاوتی بین انسان و کتابخانه ای بی روح و سنگی نیست.

زمانی که انسانیت به ویرانی کشیده می شود، دیگر هنری وجود نخواهد داشت. جملات زیبا را کنار هم چیدن هنر نیست. چگونه می تواند هنر بر انسانها تأثیر بگذارد هنگامی که خود از سرنوشت آنان برانگیخته نشود؟ زمانی که من خود، بی هیچ عاطفه ای با رنج انسانها برخورد کنم، چگونه قلب آنها قادر خواهد بود نوشته های مرا در خود جای دهد؛ و اگر من برای یافتن راهی به منظور رهایی آنها از محنت شان تلاش نورزم، چگونه می تواند راهی به سوی نوشته هایم بسپارند؟ ... انسانیت می بایست برای آن که نابود نشود، جامه رزم به تن کند. (از کتاب برتولت برشت، پیرامون سیاست و هنر، مندرج در نبرد خلق، شماره ۱۵۳، فروردین ۷۷، ص- ۷)

روشنفکران در این گیر و دار که در اصل زائده یک پروسه سیاسی است تا یک چالش برآمده از فلسفه زندگی، به چند طیف تقسیم می شوند: کلاسیک، دموکرات، و متعهد. و در بسیاری از مواقع در مقابل یکدیگر قرار می گیرند. و بیشتر از هر گروهی، روشنفکر دموکرات است که از همه طرف مورد تهاجم قرار می گیرد. و سختی کارش هم در همین است. روشنفکر دموکرات، خود را دور از این درگیریهای غیرمنطقی نگه می دارد و نقطه مشترک مبارز و خودش را در پراتیک و بیان مبارزه برای "آزادی" می بیند. می گوید که هر دو بایستی مسلح شوند. یکی به اسلحه آتشین، و دیگری به کلام آتشین. یکی راهگشا و دیگری روشنگر، یکی حق ستان و دیگری بیانگر حقیقت. و از این روست که روشنفکر دموکرات، لزوم کشیدن قلم سرخ بر کلام، و زندانی نمودن "آزادی بیان" را به خاطر منافع خلق، فقط تحت شرایط ویژه (مثل مسایل امنیتی) و به دلایل مقبول، و آن هم در یک مدت زمانی مشخص، جایز می داند، چون معتقد است که "خودسانسوری" اولسین گام در اشاعه دیکتاتوری است و به همان مکانی ره می برد که طرفداران ولایت فقیه جای گرفته اند. در عین حال، براندازی استبداد مذهبی را شرط اساسی برای آزادی ایران می داند، تبلور پیروزی خلق را در گرو تشریک مساعی مردم و نیروی پیشتاز می بیند، و بحث می کند که دشمن می خواهد مردم و مبارز را دو عنصر مجزا از هم قلمداد کند. رژیم می خواهد مردم به امور روزمره مشغول شوند تا در مسایل سیاسی روز و

درگیریهای بین این و آن دخالتی نکنند. رژیم از سکوت مردم و یاران مقاومت بیشتر منفعت می برد. می خواهد جنگ بین مبارز و خودش را به یک جنگ خصوصی مبدل کند و مردم (به معنی عام کلمه) در آن نقشی نداشته باشند. می خواهد که مردم پاسیور شوند و به این نتیجه برسند که "هیچ کاره اند". خلاصه آن که، مبارز و مقاومت را تنها بگذارند. تشریک مساعی نباشد، و کانال ارتباطی دو طرفه مقاومت و مردم مسدود شود. این پیچیده ترین ترفندی است که رژیم در دستور کار خود دارد. چرا که دوری و جدایی مردم از مقاومت (هر چند ظاهری) تداعی کننده تنها بودن مقاومت می شود. به قول آن کس که تاریخ نامش را هرگز فراموش نمی کند:

وقتی که بخواهند روی ملتی تحصیل اطلاعات کنند هیچ وقت سوال نمی کنند در آن مملکت چند مجسمه بر پا کرده اند، بلکه این سوال را می کنند که مردم در مقدرات خود شرکت می کنند یا نمی کنند. اگر جواب ایسن سوال مثبت باشد به آن مملکت به دیده احترام می نگرند و آن را مورد تکریم قرار می دهند و هیچوقت زکر نمی کنند که از آن ملت بتوانند سو استفاده کنند. ولی اگر گفتند هر آشی دولت پخت مردم آن را می خورند دیگر برای چنین ملتی ارزش قایل نمی شوند و سعی می کنند با یک جا طرف شوند و نظریات خود را انجام دهند (مصدق، خاطرات و تألمات، ص. ۲۵۷).

ولی بحث روز این است که، با توجه به موقعیت کنونی مبارزه و مقاومت، و با در نظر گرفتن تنوع نگرش در نقش روشنفکر، و تعریف تعهد به "خلق" و "مبارز" آیا باید خط سرخ را رسم کرد؟ "خط سرخی که نباید از آن فراتر رفت؟ انتقاد کرد، ابراز عقیده علنی نمود، ولی از آن خط سرخ، تا روز پیروزی و براندازی رژیم، تجاوز نکرد. جواب، در واقع اینست که تعیین حد و حدود و تعریف "خط سرخ" و درجه نزدیکی یا دوری روشنفکر به خلق، امری شخصی است و نمی توان آن را از پیش فرموله کرد. چرا که زندگی واقعی فقط از رنگهای سیاه و سفید درست نشده است. انتخاب راه سیاسی به عنوان یک طرفدار و یا یک مبارز، با عملکرد یک روشنگر (غیرتشکیلاتی) تفاوت فاحشی دارد. به طور مثال، مبنای نزدیکی یا دوری فرد تشکیلاتی به مقاومت این گونه فرموله شده است:

- ۱- مرزبندی با رژیم، یعنی رد خط استحاله گرا، ۲- مرزبندی با اپورتونیسیم، یعنی مبارزه مسلحانه به مثابه مبنا و شرط لازم برای سرنگونی و استقرار دموکراسی و حاکمیت مردم، و
- ۳- مرزبندی با دیکتاتوری و وابستگی (شیخ و شاه)، یعنی مشخص کردن آلترناتیو و ماهیت اقتصادی- اجتماعی و هویت سیاسی آن (مسعود رجوی، تحلیل وضعیت رژیم پس از سه سرگی و موقعیت مقاومت، آبان، ۷۶، صص. ۸۳-۹۱).

که محور آن "مبارزه قهرآمیز" است. البته، بعضی از روشنفکران و اندیشمندان وارد این بحث می شوند که چرا نبایستی هم چون گاندی، مارتین لوترکینگ و بسیاری دیگر از آزادیخواهان، مبارزه کرد؟ و یا آن که چرا نباید با مبارزه مسالمت آمیز رژیم را سرنگون کرد؟ این گروه نادیده می گیرند که مفهوم "مسالمت آمیز" با "ماهیت رژیم"، و امر "سرنگونی" تناقض داشته و همخوانی

ندارد. به نظر نگارنده، مبارزه یعنی صف آرایی سیستماتیک برای یک هدف مشخص (در مورد ایران، براندازی استبداد مذهبی و استقرار آزادی و دموکراسی). یعنی اگر دشمنت یک عضو مسلح دارد، تو یک عضو مسلح داشته باش، و اگر در جوامع بین المللی فعال است، تو هم فعال باش، و اگر دچار کیش شخصیت است، تو دموکرات باش، و اگر تشکیلاتش از نیروی فناتیک برخوردار است، مردم را با آرمان آزادیخواهی آشنا ساز. و اگر مرتجع است، تو پیشتانز باش، و اگر می کشد، تو آزاد کن. و در عالیترین فازش، جایگاه دشمنی را که از پایگاه مردمی بی بهره است، تو با مردمی شدن پر کن. این است درک نگارنده از مفهوم مبارزه (قهرآمیز). رژیم همیشه سعی بر این داشته که مقاومت را خلع سلاح کند. ایادی اش سعی بر این دارند که به همه بقبولانند که "استحاله" امکان پذیر است؛ در اذهان چنین توهم ایجاد کنند که "مبارزه مطلوب" تنها، مبارزه اجتماعی و فرهنگی است؛ و شاعر، نویسنده، سینماگر، و تلویزیون جام جم را به کار می گیرند تا به همه بقبولانند که بدون سلاح هم می شود با این رژیم مبارزه کرد.

مبارزه قهرآمیز به مثابه یک "سیر"، از ضربه پذیری جلوگیری می کند. رژیم به خوبی به اهمیت و کاربرد یک نیروی دموکرات و مسلح بیش از یک نیروی خالص اجتماعی واقف است. در عین حال باید پذیرفت که مبارزه خالص نظامی، همچون مبارزه خالص اجتماعی همیشه ضربه پذیر است. شاید به همین خاطر باشد که حرکت‌های مسلحانه اوان انقلاب ۵۷ به نتیجه نرسیدند و درهم شکسته شدند. و باز هم به همین دلیل است که رژیم، با تظاهرات دانشجویی و کارگری، که در حال گسترش است، آن نمی کند که با تظاهرات ۳۰ خرداد ۶۰ کرد. و باز هم به همین دلیل، اگر روزی ارتش آزادیبخش ملی ایران به عنصر اجتماعی وصل شود، سرنگونی تمامیت رژیم را می توان در چشم اندازی بسیار نزدیک مشاهده کرد.

ناگفته روشن است که دفاع از مبارزه قهرآمیز، رد راههای عملی و دموکراتیک دیگر نیست. در عین حال، باید پذیرفت که این دشمن است که شکل و روش را بر مدافع آزادی تحمیل می کند. یعنی اگر رژیم، درهای زندان را باز کند، و مبارزان قهرمان را آزاد کند، اگر نویسندگان، شاعران و روزنامه نگاران را به شکنجه و اعدام محکوم نکند، اگر انتخابات آزاد و بدون قید و شرط را قبول کند، و مهمتر از همه اگر حذف ولایت فقیه و استقرار حاکمیت ملی را قبول کند، آن وقت است که تجدیدنظر درباره مبارزه قهرآمیز قابل بررسی است. در آن حال است که می شود مسالمت آمیز به جنایات رژیم در عرض نوزده سال اخیر نگریست.

کسی فکر نکند ما شیفته قهر و خونریزی هستیم و یا از یک راه حل مسالمت آمیز استقبال نمی کنیم. مبارزه قهرآمیز، از جانب نظام ولایت فقیه بر ما تحمیل شده و ما برای دفاع از صلح، عشق و برابری برای همه مردم، مجبور به انتخاب این راه شده ایم. و به نظر ما، با وجود نظام ولایت فقیه، امکان یک تحول مسالمت آمیز وجود نخواهد داشت (مهدی سامع، نبرد خلق ۱۵۳، ص. ۶).

ترس روشنفکر و اندیشمند، بدون در نظر گرفتن ماهیت سیاسی وی، از مبارز مسلح، ربط دادن آن به دیکتاتور و کیش شخصیت، یک پدیده ذهنی نیست، بلکه واقعی است. ولی محکی که شورای ملی مقاومت را از جمهوری اسلامی زاده از تفکر خمینی، جدا می سازد، پراتیک (دموکراتیک) این دو جبهه است. شورا اساس مبارزه اش را بر مفهوم دموکراسی و حقوق بشر چیده است. حال آنکه رژیم، مردم را دنباله روی ولی امر می داند. اندیشه آخوندی از نقش آفرینی مردم می هراسد، و پیروسته تبادل افکار، کابوش می شود. شاید اگر به نقل قولی از محمدجواد حجتی کرمانی، تحت عنوان "به پیشواز کنفرانس سران کشورهای اسلامی" که در اطلاعات چاپ شد توجه کنیم، تفاوت فاحش ماهوی بین دو جبهه ارتجاع و دموکراسی را بهتر لمس کنیم:

«از تمامی نهادهای متخاصم» درخواست می کنیم که امروز (یکم آذر ۷۶) تا پایان مراسم برگزاری کنفرانس کشورهای اسلامی، به دعوها و مشاجرات و تظاهرات و گنتگوهای روزنامه ای و رادیو تلویزیونی و مسجدی و منبری و حوزوی و دانشگاهی و... در همه جا و همه جا خاتمه دهند و با اعلام و مراعات یک آتش بس حداقل یکماهه جو جامعه را به حال عادی برگردانند و بدانند که آبروی نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران و رعایت احترام مقام ولایت و رهبری انقلاب به اینست که در این مرحله خطیر و حساس دست از دعوا و منازعات و شعارها و تظاهرات برداریم.

وی نتیجه می گیرد که:

خدا نکند که ما، با عدم توجه به موقعیت حساس کنونی، کاری کنیم که آبروی اسلام و انقلاب و نظام و رهبری و دولت و ملت را به خطر اندازیم... همان طوری که می بینیم، "بقا"، "رهبر"، "دولت"، "اسلام"، "انقلاب" و پایه های "جمهوری" (که منتظری در یک یا دو سخنرانی به لرزه درآورد) به عدم یا وجود "بیان آزاد" متصل است. رژیم می داند که ارمغان آزادی، تشنج اجتماعی و از هم گسیختگی است. موضعگیری مهاجرانی، سخنگوی خاتمی، هم تأکیدی بر این مطلب است:

پس از انتخابات و تشکیل دولت جدید این ذهنیت در برخی به وجود آمده که ما در صدد ایجاد فضای آزاد بدون قید و شرط هستیم و از این ذهنیت هم بعضی نشریات سو استفاده کرده اند، اما با توجه به ابزارهایی که در اختیار وزارت ارشاد هست ما نمی گذاریم این ذهنیت در جامعه شکل بگیرد و برای مردم روشن خواهیم کرد که چنین هدفی نداریم و جلو نشریاتی که بخواهند از فضای آزادی، سو استفاده کنند را خواهیم گرفت.

با توجه به مطالب بالا، و این واقعیت که، در مدخل قرن بیست و یکم که شبکه های انفورماتیک و خبررسانی در دسترس همه قرار دارد، و مردم آگاه تر از آن هستند که پنداشته می شود و با تأکید بر این امر که "قلب مسأله" در ایران، آزادی بیان و اندیشه است و نه اسلام و جنگهای حیدری و نعمتی، و مردم تفاوت بین سره و ناسره را به خوبی تشخیص می دهند، هر گفتنی را می توان گفت و هر شنیدنی را هم بایستی شنید. نه از بیان اندیشه ابایی باید داشت، و نه هراسی

از ترفندها و یا عکس‌العملهای شیادانه رژیم، به دل راه داد. و "همه ایرانیان و به خصوص همه پشتیبانان مقاومت باید با قدم یا قلم یا درم وارد کارزار" بشوند. و ایمان به این امر داشته باشند که تلفیق مبارزه قهرآمیز، تشریک مساعی مردم، تبادل افکار و بیان اندیشه و دفاع خالصانه از سکولاریسم، در این برهه از زمان، نتیجه‌ای نخواهد داشت به جز "سعادت ملت ایران". این نقطه اشتراک مبارز و روشنفکر دموکرات است.

هر در که زدم صاحب آن خانه تویی تو

هر جا که روم پرتو کاشانه تویی تو

در می‌کده در دیر که جانانه تویی تو

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو

مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه

پیروز باشید آوریل ۱۹۹۸